

# بچه‌های صیغه‌ای خلقت

جهانبخش نورایی

بی‌شک دو شخصیت اصلی فیلم (منصور و کامران) از جنس ما آدم‌های اصولی آراسته هدفمند نیستند و از سر نفرت و خشم، هر صفت ناپسند و زشتی را می‌شود به فراخور حال به آن‌ها بست: گستاخ و دریده و بی‌حیا و پررو و لایبالی و

بی‌بوخاصیت و ناخلف و لوس و نر و عقده‌ای و سوسول و شلخته و ول و بی‌غیرت و جانور و مفت‌خور و خرابکار و آشوبگر و نیهیلیست و آنارشیزست و دزد و احتمالاً منحرف و ایدزی و قس علیهذا. خوب، با این کیفیت کی جرأت دارد برای آن‌ها تره خرد کند؟ برای من که البته از جهت رفتاری هیچ جذباتی، هیچ نقطه روشن و مثبتی ندارند و اصلاً دلم نمی‌خواهد بچه‌هایم سر سوزنی از آن‌ها سرمشق بگیرند. با این حال اعتراف می‌کنم که در هر دوی آن‌ها و البته آیدا، دختری که سر راهشان قرار می‌گیرد و جیک جیک کردنش عجیب به دل می‌نشیند، یک معصومیت و یک رنگی و صفای در حال اضمحلال می‌بینم و یک جور درافتادگی با نظم و آراستگی کم‌وبیش آمیخته به ریا و سالوسی که دوروبرمان را پر کرده است. البته تجربه به ما می‌گوید سرانجام این نوع آدم‌های سرگشته بی‌هدف که هنری جز ضایع کردن عمر گران‌مایه ندارند، به هر حال، پنجر شدن و تباهی و مرگ زودرس است. اما نحوه روایت فیلمساز از حال و روز این بچه‌های صیغه‌ای خلقت و جهان فریبناک و گول‌زننده‌ای که در

آن به‌سختی زیست می‌کنند و به‌راحتی در آن می‌میرند، به‌روشنی این احساس را در بیننده به وجود می‌آورد که در این عالم هیچ چیز ثابت و قطعی و پایدار نیست: انسان‌ها، مثل دوقلوهای فیلم، شبیه هم‌اند و می‌توانند یکی تلقی شوند، اما در همان حال چهره‌های متفاوت (و حتی متعدد) و سیال و درک‌ناپذیر دیگری هم دارند که مثل مرگ و زندگی، مثل دو تونل فیلم، مثل جامه سرخ آیدا و بلوز آبی کامران و منصور، مثل اخلاق و بی‌اخلاقی، مثل خوبی و بدی، دائماً در حال تناسخ و تبدیل شدن به هم‌اند. این سیالیّت و درهم‌آمیختگی، امکان متوقف کردن زمان را برای قضاوت قطعی از



ما می‌گیرد و فیلم با عادت‌ها و انتظارها و حدس و گمان‌های ما بازی می‌کند. پس در این دنیای آشفته قاطی‌باتی چندوجهی توضیح‌ناپذیر که سرگشتگی آدم‌ها را نه می‌توان به غم نان منحصر کرد و نه آن را صرفاً زائیده رفاه بیش از حد دانست، در این دنیایی که بدبختی بودن عواطف خانوادگی ترک برداشته و حتی خواهرت از دادن جرعه‌ای آب به تو دریغ می‌کند تا با تشنگی به دنیای شب‌زده بی‌تکیه‌گهت برگردی، در این دنیایی که عقل و منطق و حسابگری در برابر بروز ناگهانی و بی‌مقدمه دلداگی کم می‌آورد و در میان این همه خواست و آرزوی منطقی آدم‌های معقول، تمنای یک لحظه دیدن گیسوی نادیدنی یار به دغدغه اصلی یک آدم بی‌خانمان تبدیل می‌شود، در این دنیایی که تشخیص خوب از بد و مرده از زنده، و حتی مرد از زن دشوار است (غواص اول فیلم می‌گوید که به علت تاریکی که دریاچه نمی‌تولند جنسیت جنازه را تشخیص دهد)، و خلاصه، در این دنیایی که محاوره و مکالمه برای سوءتفاهم است نه تفاهم و هر کس ده جور درباره خودش و دیگران صحبت می‌کند؛ در این دنیایی که عینیت و واقعیت در خیلی جاها ثمره ذهن و تصورات و عادت‌های ماست و هر کس میخ طویله ملانصرالدین را زودتر در گوشه‌ای از خاک فرو کند می‌تواند آن‌جا را وسط کره زمین بداند و سرقفلی بگیرد، راستی در این بلبشو و بلا تکلیفی اگر کلاهت را قاضی کنی، در داوری‌ات تحت هر مسلک و آیین، محتاط‌تر، منصف‌تر و مهربان‌تر نخواهی شد؟

نفس عمیق حتی اگر فقط ذره‌ای از این دیدگاه را به ما منتقل کرده باشد، باز هم من آن را فیلمی بارز و به‌یادماندنی می‌دانم. برقرار باشید - جهانبخش

● نقد نوشتن در میانه به خاک سپردن پدر و مادر، بر سر و سینه زدن خواهر و برادر و دست و پنجه نرم کردن با اندوهی که گمان می‌بری سرانجام پس از چند روز بی‌کار خود رفته اما ناگهان به حیلله بازمی‌گردد و

به سراپای وجودت چنگ می‌اندازد، اگر غیرعادی و سنگدلانه نباشد، حتماً ناممکن است. متأسفم از این که مطلب مفصلی را که درباره نفس عمیق شروع کرده بودم و مسعود خیلی دوست داشت نوشته شود، نیمه‌کاره رها کردم. می‌بینید که شدنی نبود. اما حالا که دارم در ساعت ۱۱ شب این یادداشت را برایتان می‌نویسم و الحمدالله سر و کله آن اندوه تارا جگر هنوز پیدا نشده، دریغ آمد چند نکته را درباره فیلم خوب آقای شهبازی با شما در میان نگذارم (می‌توانید این چند کلمه را تیزر نقد اصلی، که احتمالاً هرگز نوشته نخواهد شد، بدانید).

نفس عمیق، به‌ظاهر، درباره کج رفتاری اجتماعی دو جوان عاصی و لنگار در جامعه‌ای چندچهره است که اگر دقت کنید همه در آن دارند به نوعی لقمه حرام می‌خورند. اما کارگردان بی‌تردید حرفش را در این مورد، بی‌آن که معلمی کند و احساساتی و تلخ بشود، با فشرده‌گی و به شیوه‌ای پرکشش و روان و کم‌وبیش مفرح و طنزآمیز می‌زند. جذبات نفس عمیق، البته، نه فقط در بازی‌ها و اجرای خوب، که

در نگاه و بیان پست‌مدرنیستی آن نهفته است. نگاهی که از سطح داوری‌های قطعی و عقیدتی و اخلاقی مدرنیسم فراتر می‌رود. مدرنیسمی خردگرا که می‌تواند، برای نمونه، افکار کارل مارکس و ایزنشتین و فروید و هیتلر و دلال بورس سهام نیویورک و امثال آن‌ها را در بر بگیرد (حتی خشک مغزی و اصول‌گرایی قشری سنتی از جهت نسخه پیچیدن برای حل و فصل امور دنیا فرق چندانی با مدرنیسم ندارد). به هر حال، این نگاه هنجارگریز فیلم تذکر می‌دهد که برای تفسیر جهان و تعیین تکلیف این همه کور و کچل سرگردان در آن، حقیقت یگانه و معقول و منطقی و مطلقی وجود ندارد و هر چه

هست، فقط برداشت‌های شخصی و مجموعه‌ای بی‌کران از خرده‌حقیقت‌هاست. فیلم تذکر می‌دهد که در خراب‌آباد دنیا هویت لغزنده و در حال تغییر آدم‌ها به‌راحتی قابل صید و قابل شرح و البته قابل قضاوت قطعی نیست؛ تذکر می‌دهد که شوخی و جدی و با معنا و بی‌معنا دو روی یک سکه‌اند؛ تذکر می‌دهد خط فاصلی بین آدم‌ها و سایه آن‌ها وجود ندارد (همان سایه‌ای که هدایت در *یوف کور* برایش می‌نویسد و در مسافر خانه نفس عمیق به صورت طرح سیاه اندام منصور بر دیوار نقش می‌بندد)؛ تذکر می‌دهد مرزی بین جزء و کل، دنیا و آخرت نیست، و خیلی چیزهای دیگر...

به اقتضای این چشم‌انداز پست‌مدرن (که هم به خیام می‌خورد و هم به تارانتینو) و به کمک سبک بیانی فیلم، که پدیدآورنده و منتقل‌کننده این چشم‌انداز فکری است، تماشاگر اجازه می‌یابد هر برداشتی را که می‌پسندد از مواقع و آن‌چه می‌بیند و می‌شنود داشته باشد و هر تفسیر اجتماعی، سیاسی و اخلاقی را که میلش می‌کشد به فیلم وصل کند. البته، خیلی فیلم‌ها، بی‌آن که پست‌مدرن باشند، پایان باز دارند و دست تماشاگر را در نتیجه‌گیری باز می‌گذارند. اما نفس عمیق تماماً باز است و ته عرفی مرسوم نیست. با این توضیح، بر هیچ پیام مشخص طراحی‌شده‌ای استوار نیست. اساساً یک فیلم بی‌پیام است که به جای کشاندن ما به قلمرو ایدئولوژی و هدایت‌مان به صراط مستقیم، به بی‌راهه می‌زند و متفاوت نگاه کردن و تعصب نورزیدن در قضاوت را به ما گوشزد می‌کند. در واقع، سرگردنه، با غافل‌گیری، ما را لخت می‌کند و به امان خدا رهایمان می‌کند تا جامه دیگری بپوشیم. یا به بیان لطیف‌تر، سعی می‌کند چشم‌هایمان را بشویم تا بتوانیم جور دیگری به دنیا، و به خودمان، نگاه کنیم.